





مکان پیکار

در این موضع ۵ یلغار کننده را کشت

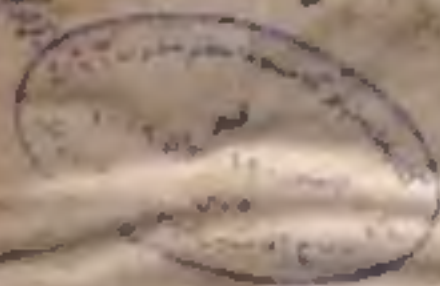
۲۲  
۵/۵

شماره  
۲۲۴  
فرست

کشتن ۵ یلغار کننده را



۱  
 ۲  
 به تقدیم  
 تهنیت از طرفت در روز وفات مرحوم  
 سید محمد علی بن سید محمد علی  
 که در روز دوشنبه ۱۰ مهر ۱۳۸۲  
 در سن ۷۵ سالگی در شهر تهران  
 وفات یافتند  
 و این تهنیت را به مناسبت  
 وفات آن بزرگوار  
 تقدیم می‌نمایم  
 و از خداوند متعال علو درجات  
 آن بزرگوار را خواستاریم  
 و تسلیت عرض می‌نمایم



وفات مرحوم  
 سید محمد علی بن سید محمد علی  
 در سن ۷۵ سالگی  
 در شهر تهران

تاریخ ثبت: ۱۰ مهر ۱۳۸۲  
 شماره ثبت: ۷۵۱۵

کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران



# بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نزل قلوبنا بولاء الحسين ومن يما له ما وعدنا الجنة بالبراءة  
الحسين من اقام عزاء المصطفى وصل الله على سبط محمد الكونين الحبيب  
الحسين عليه السلام وتبرئ من كل من كفر به من اشراف ورفاه من اهل بيته  
شكر خير وشاربه سائل در بار اقدس شهید است که کوه وجود ممکن است  
عنان بپایان عدم بنیم لطف قدرت در عین شهود و بر سر سینه و لطف نیایم  
هر من لطف و بالبحر عمده من بعد سبعة انجی ما بقدرت کلمات و به  
انیز و بر از نو بار که در کمال مجتهد و جلالت مدار است که حرف بهای  
معدوم را دریم اراده به پرورش تو به حکمت از کوه بارشسته بهار ابراهیم بنده  
بپایان امکان در دای به منهای نام و نامش چون قتل است بدریا  
دره بگریه و در بهای کرانه نابیدای غمزه من مثل حلقه است به بحر ابد و اول خاست  
اشده بخار من خاک در است من در بای جلالتش موقوف به جنتی اذاجا امن

وفا النور و در دستن نماز طریقه و سایر علم ازل خود از شیخ بر حق جزانی اعلم ما لا تعلمون  
والله اعلم بديت الصدور ازل الازل که گفت کنز المحقق در قدم بدین پیش شایسته  
والعین و در مقدمه بلا بهر که فاجبت ان اعرف در کشف نظم نظم سده بر دست فخالفت  
الخلق لکی اعرف برایش که است عادل ان الله اعلم حکیم عظیم به پیش که ادم الواسع  
را مفتوح از ازار و علم ادم لاسماء کلها نمردست تعالی شانه و جلالت در مشیتش که در  
مستقیم تفرست لعمریه غمزه علم الله که بهر کثرت عظم سانه و غمزه نوال در شکر انعام عام بلا نشی  
الحمد لله رب العالمین در تصدیق آیات و اکیات بلا رب و پیش الم ذالک الكتاب  
رب فيه هدی للمتقین در مندان و بار معرفت را در ریاضی اسماء و آیه در در رفیقان در  
الثقل محض ذکر و ذکر شفاء شفا بر کان بالاراضی و اشقار اطاعت و طاعة غنا غنا و در  
مندان ذات القدر مطالب با امید ارحم ماله الوجاء بالاراضی مده نهایت قوه فاکت را  
بنده و فسجد الملائكة علم اجمعین مسر الملائكة خست و در غفیب و در غفیب بر ندلیسی  
الشکر در در دونه فافوج فافوج رحیم که اخص که اکت کلمات بهینه الدلالات که در این عبودیت  
به طاعتش نایه بهای قبول مهران از انداز اقول و به غای ایدی اهل و عاک بهانه بر بدین  
زده من ذالک در محل ندل بفرقه ارفق فارق از حشر نزل در وفا القاب ذات  
مستغنی از القابش بهر نکته هزار هزاران و قس در امردی بال دیوان بنایش اندیشش من کفر  
بیدر با سده فیه بر بناء علی ذالک بجیشین بنای قلم را حسین رفیع کوز و تختین  
رفیق از من زمانش و ان کث از کرمها زلال سخن در زرات زبان بنای کس را  
مستند را معنی نوی که کوبیده از دوشست لاهوت غمزه منی روح در تن از در جراح زده است  
روغن از در بدانش از در عقل باشد هیچ از دگفت آفرینشی آفرینش ز نورش عیا کث  
اشکالها برات ابرام مثالها بنای که آید کرم دست سی سرافاز نه از در دوسی



























۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

دریافت

[illegible]







[illegible][illegible]



















[illegible]

آغاز آن روز و دوک و اینی گرفت مانش زان شخصی بدو رسا شد و در روی آب  
دست نهاد ز بی گرفت گفت ای عزیز خالده دست مرا از تو نجات ده زانکه در راه بی گرفت  
در دست انیس منم آمد ز بخودت بکسی میگری گرفت بکسی باطل از روی حق  
ای تو ز غار غار آمدی گرفت سخت از جگر در کف با کاسه سنگ سخت ز جگر در کف  
بهای بی بینی گرفت از راهی را بهی راهی بر ما بعد و بی ندم بهی گرفت و در  
بر رخ و نهادیم بر رخ ز یاد دست کوف که غل غل می گرفت لیکن چه به به جنت میسر  
به بلشت ز بدست چه بفته بر زبانه چنین گرفت تا کم بسری لب لب  
فوت به رسد کار سول امی گرفت از روی در دمی به غرض جان کشید که کریم  
بجمله که نشینی گرفت آنکه بریدیم نه را و با کوه اند فرایه چون این داشت و با  
بند خطه جو در فرایه کونک شیان که در قطع هفت فایان ایشان  
در اندرون با محو با گندمان تا تا به زبان شان جاتان شدند قرآن  
که ممکنات به که فیضی غنی بهستی ز فوشتان زبان و زبان نفل که نبوده تساهل  
زادیت ز بر اینده ایشان کوزد فر به با سقف در لمان آنانم حرقی شد بر بند ز  
مکاتان آنها که دست در کشتن ماضی بجات بریدند قوم جدا جوامع ایشان در  
فقد کن عذاب قلم جگر کشد از زرق زبان نشا بهر غلک به جرجانشان قری  
در نام شهید ز سر جوشتان بر اینده پایشان با نهاد پیش گرفته شده دست  
بلا ز صفت که که در صفت بحر که جهم بر جز ز غلک کشت بد کاشان  
یعنی که آید کند و فریضه ضلیم را بابت ز شایان از ده دست شهید اگر چه  
آید با آنکه بر آید از کونایتان ترسم غلبه سبقت بردان دست بهر حق فیضیه ز غلک  
داستان از شبه نشانی شد بهور از خیال غرض غرضی به پیغمبر از سال















[illegible]

17

[illegible]



































































































[illegible]

نہیں

[illegible]















بهرین نمون که بکار برادر بکاران که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 جنت که بکار برادر بکاران که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 و در جنت در دوزخ که برادر بکاران که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 برادر بکاران که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 قبا فرزند جیم او که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 او که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 اینجا جانا را دقت بر خشت اینجا جیم او که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 جان خشک شود کام من زخم خانه تر زبان بسبب غم همه انهدی تا بر کوش منم بدن اندر  
 راهی را در بقع بهشت سیرد الا لانه مع الله العالی اعلمه ستم

ناله جناب امام جوی و در رسم کوفه شدت مسلم شدت  
 بران مسلم و در رسم کوفه شدت مسلم شدت  
 و در جنت در دوزخ که برادر بکاران که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 امام جوی و در رسم کوفه شدت مسلم شدت  
 از جیم او که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 بنده و در جنت در دوزخ که برادر بکاران که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 زرق و نطق زنی که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 مشکبارم و برادر بکاران که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 کهن ام از که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 روزی که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 بکر شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 چنین بود که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 هم سر با شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 تنب آید و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 حین فاطمه که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 کردی و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 است و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب

و در جنت در دوزخ که برادر بکاران که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب

ناله جناب امام جوی و در رسم کوفه شدت مسلم شدت

کوز کوز شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 ای حوشی رنجه ام کراشی بود حین در پس قدرش بکشت و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 کرا که و در جنت در دوزخ که برادر بکاران که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 نوت و در جنت در دوزخ که برادر بکاران که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 ای روح بخش جسم زمینی جان سنان برادر بکاران که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 فتن جبرئیل بود حین تو عهد جان نشد جنت ز بر و نطف ز ملک است خوشی مرا  
 کوز کوز شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 پیوسته شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 ولی آن امید در بحر و در نخل تو دنیا و سفر ایست حین فراموشی آن حین بنظر سر ایست  
 ز آفتاب منور و نطف و ای آفتاب از من نور تو سفر سار از من نور تو سفر سار  
 بهل و نسی قوت که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 لاله زار تو که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 محبت تو که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 چون از آوری طبع کرم تو هم چون بحر یکبار از بهشت تو افلاک پیوست  
 و ز اتم سالم تو خاک رستگار کوز بکاران که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 اوست بهشت حقیقت برای طی مراتب چو الفیاض درکت برای حل دقایق بود الفیاض  
 نطق بدو که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 عرت و ذات میری رست مناد لیلیم و بدو که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 کوز کوز شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 مراد از نیت این معیت روح افزا ز سبک که ای زیت غزل که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 بعینه استی از قدم مفرد از من صاف تمام در جنت رحمت بکر احل آورد  
 رقیق احنان سیرین کام شفت است که چون بهرام ظهور رستگار و رسم اتم هم نماند هیچ مقام  
 مصون حکمت حکیم دهانه نخل زیت ریم مرغ نایل آیت و من تکمیل کائنات زده  
 الا اقام و در جنت در دوزخ که برادر بکاران که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب  
 منزلت فطرت معززه است که شد و چنانچه حسن مجتبی علیه السلام فرمود از جانب

ناله جناب امام جوی و در رسم کوفه شدت مسلم شدت



















































































[illegible]

سید

[illegible]











































































































[illegible]



ز لیدر یکدیگر تکی کشید و گفت و معین فاعله زهر البستر است با پدر سب نفاحی  
 خدایکند بر سر میزند در خانه سفر ولدان مکر بقتل آن مظلوم بنده است و بنجر بر منده  
 بجانب روزه انداخته اند و عذابا بفرمایند که ای دربار اقامت محرم برود عابد  
 برین ملاکی محرم بهشت مدوی غم پاک می گردیم که در کتب فاعله برین رموزش فرزند  
 لباسی بنگارون چو بی بر عروشی بغداد کو با سیم بپوشند برین جن کونا خردند برود  
 خون در رکت با نوت انگلی عزادر کشور لا موت انگلی برود رید کو با جنم خرم باز  
 بپوشند ملک خدمت برفر یکی در جبهه اتحاد عزیمت بحد که گویند یکی عزیمت غایب  
 و غریب بفرم بر بزرگ باد بگویند عزیمت بر بر دیو برین کسی بچون که عزیمت میکند  
 برین بزرگس کون جفت بر بزرگ عزیمت مکر ز چشم کفویت عزیمت برین چون عزیمت  
 خود با جناب بر سر بند حضرت فاعله است و بری به تدبیرت منم شدای بچون که بر سر  
 منم جهام اندم که بر بقتل بر سر حضرت فاعله است و بری به تدبیرت منم شدای بچون که بر سر  
 برین بزرگس کون جفت بر بزرگ عزیمت مکر ز چشم کفویت عزیمت برین چون عزیمت  
 خود با جناب بر سر بند حضرت فاعله است و بری به تدبیرت منم شدای بچون که بر سر  
 منم جهام اندم که بر بقتل بر سر حضرت فاعله است و بری به تدبیرت منم شدای بچون که بر سر  
 برین بزرگس کون جفت بر بزرگ عزیمت مکر ز چشم کفویت عزیمت برین چون عزیمت  
 خود با جناب بر سر بند حضرت فاعله است و بری به تدبیرت منم شدای بچون که بر سر

[illegible]











































منه خوار با جورستم منم بخت برگشته زده رستم بکسی و مفضل و خواستار منم بوزن غلظت  
منه ترجیح بلارتی اگر دستگیر پش توام و لودختر یارث توام منم اندک کردید بخت سب  
منم آنکه شد زده رستم بنا منم آنکه رزمی گفت اجتناب که چند مرد و بخت آنست که کونی  
از حق و نوب محرم نباشد کون چهره بر سر منم ندانی که منی کبستم بعدی منم اخبر زار  
خدا کردی بر یاد در بدست سرورم بر منم بپر صفتان مردم چه مرست امروز از نام  
ز جور زارنت پامنی چه دزد مزاج فرخ دون شب منم مرا مردم نام زمین منم غنای محرم  
حسب شما خوف و ربای خون منم دختر چرت یار که شمر مرگم شخته چهارم در منم که کون  
نوم بدست که عجله سیر تو نیم مگر آنکه اهل طبعان نیم مگر طبعه آل طبعه نیم عجله کندی را  
بسته دست مگر با محرم ای بیت پرست چه کوی که فکرت ام بر سر منم بر سر منم خسته او خواهم  
منی باز برود گفت به ختر ای تربید بدین که فکرت دزد بکون و اگر کون و فکرت لا اعلان از می بدی  
بجای تو بدست که با کفر است و جنبه ایان بر منم غویط صدق و هدایت را انتظاط غنیمت  
و سبک کذب و غفرت از اعتراف بر چند رسته کجاست بر دوت که ترا با یاد زده رستم کجاست  
مدرست که بر دزد تو نشسته زمین فخر بر تو در که بیست خاست بر دزد تو نشسته که فکرت  
نجد و رعد و غم کوبش و غنای تو را نشانی عمل تو سوختی و دویار به دنیا فروختی زنده است که اندر دست  
با طلال از دست تو میرود پس دی بر تو در روز یکدم مردم شوقا خون تر زدن نور از کشته زدن  
نشین ای جواهر ای سوختی آتش عداوت نشانی است فدا کرد بدین و بقلل تنهاده و فکرت  
بشوق غنای می حریف غزوی صاف نشسته و چشم دشت و چشم غنای عرف محسوس گشت موصوف  
ششم گذارشی سینه سیدم بقتلش ندان دور که چراغ سبز ندید از دور تو زار تو فکرت  
نقش زده رستم کعبه بکام زاده مرغان سنا و ربان اندکینه مو فلفل و جبار سجد و نکند نشسته  
برون نشسته این زار توام بر زمین افتد و منم مکرز کرد و بزم جلال و جلال بوزن ما زان نام  
انتظار و حسرت که زاده و باده ای و امانت که ای زار توام شوق از نور تو سینه زار سینه  
زین مکتب جان زیبای شکی نشسته و جبار بیا برویت معجزه بدیده هافر مکرز امانت بوزن زار  
محلس انتظاط منم از صبح تا شام در مسجدن و کجه بکجه سید شوق غنای غنای و فکرت  
که نشسته زار زار ندان برده شرف نیکوین و نجیر حاده و پایش زار و دست نشسته  
ده نه چه جفا ای آقا بحیا التبت بال طانه با و از نشسته ای جفا غنای خاوه با

بابکجا پیش نامه باشد این بار که آن اظهار نمود و بار چندین نامه بجم را در مقام  
 تماشا نظر حضرت آل اوصه سلمان و در میان هشتم افتاد بدیدان نبرد و بجهت خود  
 فتوحنامه بملای یافت باروی حویله اندر نشانی دور نشی سبت باز بجهت و بدو مجلس  
 من و مومن سینه موسی و وری و صفوی و دیگران گفتی که جیست دشتی و این جوان جوان دل  
 یعقوب گفتی که رفو را و سید و خدیو در و آید بکشت دین شکی معبودان می نمودند و ملا  
 گفت مقابل شد بر اینم نمودند فرد سبقت بودند که در روز نه و مقید و بدو اندر پیش  
 آن نازان شرف کو پیش آمدی بر اینست چون دست سقا بر برگشت با هم تو پیشی وقت  
 صفی مقابل گفته با هم جانی که در میان پای میدان شد نقد تو میدانم بزم تا مشرب و در  
 حلقه ماتم زده و بچ پریشانی ز روی خود سنان که در بایستید خبر بدان که که فرزند و پیش  
 بیکدیگر شطه بعد از آن گفت بمنزلی شب و سالی علیید جبار ای اسیر بیکانه ای غریبه  
 ندیدم بنی ستم به در این مقید و خبر جو رسد و این است که بر غنمت و غم ای اسیر خسته  
 نسل و ابغیر بزرگ اصل انصورت قران بهار که نام من و این میاست که در دست  
 بزرگ و با همی نیست ای بعد گفت ای یعقوب گفتی در دهم و ای یوسف نذر  
 سج و الم ایخلیل رخوار بویست در دله و ای دلیل نهج و طوفان که لای ای فرزند زاندا ایر  
 امیر بر جیبی و انکرت سیر علی ای احب می نامم ای رهبر گفت شنیدم که علی ای احب می  
 زانگشت و غایت بویست و فرمود ای علی ای احب می که بگوئی خدا گفت بگویم که  
 مردم مولا بر تو که با بر تو اولاد نشد و خون اولاد نشد و خون او عدد در پیش تو نشد  
 در صف و در چشم چون چون دست آرد ز آستین سپردن خون اگر طلبته از تو هر که  
 بخت صبر خن آنکه اولاد خداست و تو شای دارن از این نیست معلوم بکنی تا با بجز  
 گفت من ترست ای سکر دود قائل کشی بتو میباشی گفتی انتباه تو بهر مومن  
 بودین سعاد و شمر مومن که نور حوکه پیش جریج بختان و این و در آید  
 آب سادق انما ابو محول شفق مومن این زیار بر شفق و گفتا شرفنداری  
 که بدین مبدیان حل از ی و پاره پاره با من بساوتی تا بصرت فیکری ازین سزا  
 می رود و این و ازین زبانای خاموش از سخن زور گفت تا بگویم ترا این  
 شوق سادق تا بگویم سادق را ترا از این زبان آفریده بود از سگش که بدین زبان































































































































بخشی آمدند دیدند سیدان مدین روی مسند بر پشت سره با قامت زنند و شوق در کمر و زور  
 جیش زدن یکدیگر شک رخنه کردن در غنچه بیت در با سرنگ زرد برافروختن چاک  
 جوارش ز خلق او و تازیان میگفتند که بر دند به میخند زنان هلاکت میامدند و  
 زنبیر بر زبانه موج در پای سوزن را میخواستند که میگفت ای افروخته خاطر بفرمان  
 ش میافروخته باشد یکی میگفت ای زن نیست زینب که زینب گفت را فر  
 نماند یکی میگفت منست استو نیست که در گوش در بگری باشد یعنی تیغ تیغ  
 زینب که آمد فرشتی منی از من در فرزندانش کشید زینب دل آه گفت ای چون  
 می زن منم باشد قدم کرم شد حق دایر خدا که در شوق می آید باشد اکثر  
 موج سفت ای سوزاید برادر که بر او اند باشد نه که زینب زرد ز که خوف جوی  
 سوزید فتر باشد که چون غبار شهر بر زار شد و سحر بر نیا شد که چون سحر  
 آن کو بستی چشمتی برادر کشنده و بستر شد نه بد بگریه نسوز که بستی سوزاید  
 باشد چه می بر کشنده این بستر زار به نام در کشنده باشد از زبان این حدیث فرست  
 زن منی باشد که برادر زینب کشنده در او بر سستی کرد ای گریه میخند از افروخته  
 بیان حدیث نه که اولاد رحمت سیر بر فرود آمدن و دندان بیدار شد نه که  
 احادیث بود به نام اعتبار سائل نه بر درون درون زو ملقه غم یزدن صحنی از تو  
 آج و نام میزدند بدنه زنی عزای یک و دشت گریه میستی رحمت غری بهر دم میزدند  
 دمی نان از یک بهر شمع بر ز رسول شک ای تو بخ را گندم با دم میزدند و صحت سنگینی  
 در پی گزافه باز است طعنه ای بفرود خون بر گوه و بریم میزدند سحر بیا در زور و هلاکت  
 اندر سفر در دل با دهن خوشی داغ میزد سینه سنگینی در این غم ای کامیاب چون  
 مانع بر رخ شاد و ای حکم میزدند ز دل ابلان عزیزان تو الجلال و العزیز برای آثار  
 و در و رحمت ملایمت نوبت نور و در سحر دندان زبانی اخبار رهکار گردید که جهنم سید  
 (۱) از ای الی الی بدین در زور و غم منزل گزینا در سر کعبه بدو رسید خود هلاکت میزدند

[illegible]























از تو می خوار و بسجده است و ترا سنگین در شکم است ای تو می خوار و جهان در پناه  
 و ستاد جهان الهی که در جنتی طاق جزایر بر نفسی افق آبر ارتبت و لود و خرف که  
 دهر و در کام صدف عزت دلت افکار تو نیست کر تو نیست بگو خرف تو نیست تو  
 طبت دل بهار تو در جنتی که خزان تو بر این عبادت تو بر این مناجات نه تو شفا  
 تو بخور تو مردم سینه ما سوره و مطلبی که بر بند بر تو است کجاست خزان تو بر این مطلب  
 حاجت تو بر این که بر تو عزت خدای دیگرم عرض حاجت بدرمانی اینجا هیچ  
 می پسندی سنگ محرم بنگر است اینجا باب است نیست حاصل می هم فرست  
 اینجا کو انرا دعوی چو گو که خداوندی خویشی مرعی بر بنم بر دل ریشی اینجا هر تو بری  
 که مردم جندرت بود برای که مردم به نام بود تو بگویند از تو دعوت هم می جویند  
 تا نام تو نموده و نور طاعت تو نور از تو و الله هم تو الهی از تو عاقل و عاقل  
 که در جنتی هر چه در دلت از که شد حق و ملک می دلت خلق کوست که این عالم شد  
 زمینش هر چه که گوایم که کوست بیایم از این افکار تو که محرم است من تو که گوایم از تو  
 روی کرم از که شد لوح و قلم لوح نام نقطه همانند مبدع شود که کند جز تو خدای اکبر است  
 چون نقطه بلا صورت دهد می کشد عددی که هر چه عدد و نامش نیست عیان عیان  
 بود و من عیان خالی از شکل به شکل درد داده بود و تو ای که رابو خوشی به خواب  
 که آمد و بظهور که در کوچه انظار بود بمقدار الف چون که شتافت اول آن از صورت است  
 که در کوست هر چه گذر صورت یافت و رای دیگر هر یکی به بخلاف دیگران صورت داد  
 به کشنده گران کشی نیست بکر از صورت را که وقت به اندر گشت به همه  
 منو که در دینی نقطه همانند و خبانی خویشی هر فعل بهار نقطه است همه در سوار نقطه  
 ناز می که در نقطه خالی از شکل را او بر انظار نقطه از سکه عیان گشت عیان یعنی آن  
 نقطه هر چه در دین تو می آن نقطه به عدد که ترانی عددی هستند نه عدد می ندانم و می  
 و تو که نه می می هم نشانی از که به صفات است می از هم رنگ لیک از صغ کند تو  
 شد ای از رفتن روح بود که ای رابط به جمع نگند هر تو کس شفق طمس غر تو کس

که از لطف

که از لطف و قدرت شکر کند شکر و صنی حسا عذر از عذر تو کرد که ای حسنی  
 حرکت چنان دروغ بهر وقت میز تو که برده کنی ای از رنگ زلف سر کشد و کیوی بلند  
 تو خدای بهشتان دلیند بر من کان کان ایرو دام تو لغین و کند کیوی که چینی و در پناه  
 پاره از جبهه صیدی بهار و لیدر آنهم حسن و جود عاشق و صبر محال است محال که بیا  
 چنان فرجیل که عاشق شده زنی راه دلیل بسته لب دینی پس نشانی ای عزیزان تو صغ تو  
 قامت سرودنی و دل و ای خدای تو و آراش تو نطق چون طوطی و کبک زلف را آفرین  
 برو برای آنکه غر تو نیست مرابا دیگر میز تو آن نیست که در کمر حسن بود از تو کرم کر بر  
 پس بگو عشق تو آن تا محشر دارد از پوشش زلف تو که بود جان و دل آواره تو ای  
 بری ذات تو از هر چه و بیست بیستی هستی تو یکسر نیست آسای از تو سرای تو ای  
 بجز از تو صباب از تو صباب ناز از تو جهان از تو جهان سپر بر از تو جوان از تو جوان  
 دی دین از تو صغ از تو صغ دیر در از تو صغ از تو صغ شام شام از تو خلق از تو خلق  
 روز روز از تو شفق از تو شفق موت موت از تو صبات از تو صبات قید قید از تو  
 بخت از تو بخت زشت زشت از تو ذیل از تو ذیل خوار خوار از تو جلیل از تو  
 جلیل ای نگارنده ای طاق وسیع و می معنی کن ای بام رفیع ای سرانجام همه جهان  
 می گویم از تو بهمان ای طراز ملکوت حجاب می بر از تو تعظیم و جلال خلق تو  
 سر که باشد عشق همچون تو نگار باشد کوسر برگی و ساربت خلق می تراود  
 اگر از کوچه بیرون آن تراود که به بر بیرون غم کوئی به تو مقدار کرم می نگفتم تو فرار  
 دلم فرح عالی که مراد است مرا ای ای و غمی که به دست مرا که بر سر از می و از یکسدم که بر طبع  
 بود با غم گندم و جو به به خوب و به زشت اندر می مرز هم می غر تو گشت جکت نطقی است  
 بگو ایان سید هر بوی تو تن من باطل هم از باطل و حق در دست تو فانی  
 سنی طاعت تو بر چه در روز نشی تو مسیبت تمام سببی آنکه آسمان بهار از حد مات مرزا  
 به از تو بر حسانت و آنکه از خاسر بهر باشد سر از رخ بهلاست باشد از برین مرزا  
 جمع آوریم مستحق از تو هم داوریم گریز آواز به با انجام کاسیاب از تو  
 نطق نا کام مرفه سامانی و بسامانی به بگویم که تو خود سیدای و کرم



و السلام اولاً و آخراً هزاران درود بر سر محمد و آل محمد  
 ز ما بر سرش هزاران مع غفر من ذنبتك عالم بقاء عيشه زيبا و جنة كرمي كرم  
 كتب العبد المذنب ان من الحقير الفقير المحتاج العاطل الجالس الى طاب خط و له مرحوم مقبور شيخ  
 بخت يارب كنس القريه عتيقه ارموت من قراد وسط طالقان من شهر  
 تاريخ سنه ١٢٣٢ هـ في شهر ربيع الثاني المبارك سنه ١٢٣٢ هـ  
 از اولاد اديب شيخ عتيقه الهندي ١٢٣٢

قد مضى على هذا اليوم العجيب  
والذي مضى على هذا اليوم العجيب  
والذي مضى على هذا اليوم العجيب  
والذي مضى على هذا اليوم العجيب

540 10







